

دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان گز فرات مستسقی

دیده: مبتدا.

از دیدنش: اضافه مصدر بمفعولش و ضمیر شین راجع به غلامست.

نگشتی: یاء حرف حکایت و فاعلش ضمیر مستتر راجع به فعل «دید» و «سیر»

مفعول صریح و «از دیدنش» غیر صریح آنست.

گز: در اصل «که از» بوده.

فرات بضم فاء مراد آب گواراست.

مستسقی: اسم فاعل از باب استفعال و کسیرا گویند که بمرض استسقا

مبتلا باشد.

محصول بیت: چشم از دیدن و سیر و تماشای آن غلام سیر نمیشد یعنی هر

اندازه نگاه میکرد سیر نمیشد همچنانکه مستسقی هر اندازه آب گوارا بنوشد سیر

نمیشود اگر چه بضرر خودش باشد. حاصل اینکه چشم هر اندازه که بکمال

حسنش نگاه میکند باز میخواهد دوباره نظر افکند.

عابد لقمه لذیذ خوردن گرفت و کسوة لطیف پوشیدن و از فواکه

و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزك نظر کردن

و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرك

لقمه لذیذ: اضافی بیانی.

خوردن گرفت: یعنی شروع به خوردن کرد اینچنین عبارات کنایه از شروع

بکارست تا آخر این ثر در هر فقره يك لفظ «گرفت» تقدیر گردیده.

و کسی که بمقابل این «گرفت» لفظ «عادت» تقدیر نموده زائد گفته است.

(رداین سید علی)

فواکه: جمع فاکه بمعنی میوه تازه.

مشموم: چیز خوشبو.

حلاوت یافتن گرفت: «حلاوت» مصدرست بمعنی لذت و «حلاوت یافتن» یعنی

بلذت گرفتن شروع نمود.

تمتع: مصدر از باب تفاعل، در لغت بمعنی بهره‌مند شدن (فایده بردن) اما

در اینجا بمعنی ذوق بردن میباشد. جایزست که «حلاوت و تمتع» به «فواکه و

مشموم» بطریق لفظ و نشر مرتب مصروف گردد. و نیز جایزست که هر دو باهم بهر

يك اینچنین باشند.

در جمال غلام: در حرف صله و «جمال غلام» اضافه لامیه.

خردمندان: مبتدا.

گفته اند: خبر و جمله اسمیه حال واقع شده.

زلف خوبان: اضافه لامیه و مبتدا.

زنجیر پای عقلست: اضافه لامیه و خبر مبتدا.

دام مرغ زیرك: اضافه لامیه و بیانی و معطوف به خبر و «دام» بمعنی تور و شبکه است.

محصول ترکیب: عابد بخوردن لقمه لذیذ و لطیف و بپوشیدن لباس پاک و نظیف و بپوشیدن ذوق و حلاوت فواکه و مشمومات و بتماشای جمال و کمال جاریه و غلام شروع کرد. حاصل اینکه عقلا گفته‌اند زلف محبوبان زنجیر پای عقلست یعنی عقل را بزنجیر و مرغ زیرك و چایک را بدام و دانه میکشد یعنی شخص هر اندازه که زیرك و دانا باشد اگر محبوب قصد او کند فوراً شکار میشود.

بیت

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز تو دامی

در: حرف صله و یا حرف ظرف.

سر کار تو: «سر» در اینجا بمعنی سودا و هوا و اضافه لامیه است (در سودای کار تو و یا در سودایش).

کردم: در ماقبل این قبیل افعال لفظ «صرف» تقدیر میشود (صرف کردم).

دل: مفعول فعل کردم و «دین» معطوف به آن است.

یا: حرف مصاحبت متعلق به فعل کردم.

دانش: اسم مصدرست بمعنی «دانستن» ولی در اینجا مراد علمست.

مرغ زیرك: اضافه بیانی و مبتدا.

بحقیقت: متعلق به «زیرك» و با حرف مصاحبت و یا حرف ظرف.

معم: خبر مبتدا.

امروز: ظرف زمان.

تو: مبتدا.

دامی: با یاء خطاب، خبر.

کسانی که یاء دامی را یاء وحدت تجویز نموده‌اند بی ذوق بوده‌اند. (رداین

سید هلی و سروری)

محصول بیت: ایجانان در هوی و سودای کار تو و یا بسودایش دل و دینم را

صرف نمودم و جمیع علم و معرفتم (ماملکم) را در هوای عشق تو بذل نمودم پس امروز مرغ زیرك منم و تو دامی که مرا از دو پایم صید نمودی.

فی الجمله دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنانکه گفته‌اند.

دولت وقت مجموعش: «دولت وقت» اضافه لامیه و اضافه اش به «مجموع»

بیانست.

بزوال: باء حرف صله.

حاصل کلام اینکه مجموع وقت و دولت عابد بزوال آمد یعنی جمعیت وقت و

صفای خاطرش زائل شد و رفت. حاصل اینکه ذوق دنیا ذوق اولی او را دور نمود

چنانکه علماء و عقلا گفته‌اند:

قطعه

هر که هست از فقیه و پیر و مرید وز زبان‌آوران پاک نفس

که: در اینجا اسم است بمعنی کس.

از: حرف تبیین.

فقیه: در اینجا بمعنی عالمست.

پیر: مرشد.

زبان‌آوران پاک‌نفس: «زبان‌آور» وصف ترکیبی بمعنی فصیح و بلیغ و در اینجا مراد واعظ و ناصحت و الف و نون ادات جمع و «آور» مشتق از آوردن میباشد و اضافه آن به «پاک‌نفس» بیانست.

کسی که «پاک‌نفس» را وصف ترکیبی بمعنی نافذالکلام گفته خطا کرده زیرا مراد شیوخ و ناصحانست. (رداین سیدعلی)

محصول بیت: هر که هست از فقیه و پیر و مرید و از واعظان فصیح و بلیغ پاک‌نفس.

کسی که «زبان‌آور» را بالفظ سخندان شرح نموده نمیدانسته. (ردشراح‌جمیعا)

چون بدنیای دون فرود آمد بعسل در پماتد پسای مگس

چون: ادات تعلیل.

بدنیای دون: بام حرف صله و «دنیای دون» اضافه بیانی بمعنی دنیای پست.

فرود آمد: «فرود» در اینجا با دال و ترکیب «آمد» عبارت از میل و تنزل

میباشد در بعضی مقام بمعنی پائین نیز مستعملست.

کسیکه در اینجا بمعنی «پائین آمد» دانسته از پائین گفته.

بعسل: بام حرف ظرف.

در پماتد: در حرف تأکید و «پماتد» فعل ماضی مفرد غائب.

پای مگس: اضافه لامیه.

مصراع ثانی بطریق تمثیل و تشبیه آمده است.

محصول بیت: هر یکی از آنانکه مذکور افتاد چون بدنیای پست و دنی میل

کرد و تنزل نمود (بدنیا تعلق و تشبیه نموده و فریقته لذات دنیوی گردید) مانند

مگس پایش در عسل بماند. حاصل اینکه دنیا را بعسل و اهل دنیا را بمگس تشبیه

نموده چنانکه مگس بجهت تمایل بعسل گرفتار میشود اگر اهل دنیا نیز بمال و حطام

دنیوی میل کند همچنان گرفتار میگردد.

کسانی که بجای «پای مگس» عبارت «همچو مگس» نوشته‌اند علاوه بر اینکه

مخالف نوشته‌اند مقصود معینی نیز از آن مفهوم نمیشود. (رد شراح‌جمیعا)

معتوهی* که بعد از قطعه مذکور خارج از گلستان قطعه دیگری الحاق و شرح

* معتوه. عربی، بر وزن مفعول دل شده بی‌عقل و بی‌هوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان (نقل از فرهنگ آندراج).

کرده و اینگونه دخل و تصرفات را داخل در معرفت دانسته در این صورت فهم میشود. «بئس الظن و بئس الفهم»

پاری ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیئات نخستین بگردیده و سرخ و سفید گشته و فریسه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر با مروحهٔ پرتاووسی بالای سرش ایستاده بر سلامت حاشش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست میدارم علما و زهاد را و زیری فیلسوف جهان دیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نکوئی کنی. علما را زریده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند

بدیدن او: باء حرف صله و اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

هیأت: در اینجا بمعنی شکل و سیما و اضافهٔ اش به «نخستین» بیانیست.

بگردیده: یعنی تغییر یافت (تغییر شکل داد).

بالش دیبا: اضافهٔ بیانی و «دیبا» قماش مشهوریست.

تکیه زده: لفظ «تکیه» با ترکیب مستعملست.

غلامی پری پیکر: اضافهٔ بیانی و «پیکر» بفتح یاء عجمی و بسکون یاء و بفتح

کاف بمعنی صورت است.

با مروحه: «با» حرف مصاحبت و «مروحه» بکسر میم و سکون راء و بفتح واو

و هام اسم آلت است که عجم آن را یادبزن گویند.

پرتاووسی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف نسبت یعنی پری که منسوب به

طاووس است.

بالای سرش: اضافهٔ لامیه.

ایستاده: یعنی سرپا ایستاده.

و از هر دری: یاء حرف وحدت یعنی از هر باب و از هر فصلی.

تا ملک: تاء در اینجا بمعنی حتی است.

بانجام سخن: «باء» حرف ظرف و «انجام» بمعنی آخر و «انجام سخن» اضافهٔ

لامیه است.

وزیری: یاء حرف وحدت.

فیلسوف جهان دیده: فیلسوف در اینجا بمعنی عاقل و دانا و اضافهٔ اش به

«جهان دیده» بیانی و «جهان دیده» وصف ترکیبی و مراد «مجرب روزگار» است.

نکوئی: یاء حرف مصدر.

تا دیگر: «تاء» حرف تعلیل و «دیگر» در اینجا بمعنی زیادست.

بخوانند: یعنی علم بخوانند تا در علم ترقی کنند.

کسی که بجای «دیگر» لفظ «دیگران» نوشته و چنین معنی کرده که «اشخاص

دیگر آقرا رعایت کرده بخوانند» مخالف جمیع نسخ نوشته و بمقصود واصل نشده است. (رد شمعی)

محصل ترکیب: باری ملك بدیدن عاید رغبت کرد عابد را دید که از شکل و سیمای اولی برگشته سرخیش سرختر و سفیدیش سفیدتر گشته و به بالش دیبا تکیه زده و جران پری سیمای پرهائی طاووس مشغول باد زدنست پادشاه سلامتی حال و صفای ظاهر عابد شادمانی کرد (به آن حال خوب عابد شاد و سرور شد) و از هر در و پای سخن گفت حتی پادشاه در آخر کلامش فرمود که من این دو طایفه را در جهان دوست دارم (علما و زاهدان را) وزیر عاقل و دانا در آن مجلس حضور داشت گفت ای پادشاه شرط محبت و دوستی آنست که به این دو طایفه احسان و لطف نمائی یعنی بعلماء آلتون و آقچه بذل کنی تا در علم ترقی کنند (بسبب احسان در کسب علم یکوشند) و بزاهدان چیزی مده تا زاهد بمانند یعنی مانع زهد و صلاحشان نباشد چنانکه برزهد و صلاح این عابد مانع شد. حاصل اینکه زهد و تقوای عابدان را لذات دنیوی فاسد نکند.

بیت

نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستد زاهدی دیگر بدست آر

بستد: فعل ماضی مفرد غائب (چونکه گرفت).

کسیکه از «ستدن» فعل مضارع گفته غلط گفته است. (رد سروری)

زاهدی: یاء وحدت.

بدست: باء حرف صله.

آر: فعل امر مفرد مخاطب.

محصل بیت: کسی که زاهد باشد آقچه و آلتون برایش لازم نیست زیرا اینها زاهدی را از بین میبرد چون زاهد درم و دینار گرفت زاهدی دیگر بدست آر زیرا بمحض قبض و تصرف درهم و دینار از زاهدی خارج گردید.

قطعه

**آترا که سیرت خوش و سریست با خدای
بی نان وقف و لقمه در یوزه زاهدست**

آترا که: تقدیرش «آنکس را که» است که «کس» بطریق حذف و ایصال ترک شد.

سیرت خوش: با یاء بطنی اضافه بیانست.

سریست: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

لقمه در یوزه: اضافه لامیه و در یوزه بمعنی جر است^۱ که در روم تحریف

نموده دروازه گویند^۲.

۱- جر بمعنی کشیدن... و بمعنی جمع نفقه طلبه علوم است.

۲- این تحریف مشهور نیست للطابع.

محصول بیت: کسیکه حسن خلق و نیک سیرتست و یا خدا سرى دارد بی- نان وقف و لقمه جر زاهدست یعنی برای زاهد حقیقی نان فقرا لازم نیست هرچه بخورد به او ضرر نمیکند.

انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهدست

انگشت خوبروی: اضافه لامیه و «خوبروی» وصف ترکیبی است.
بناگوش دلفریب: بناگوش بمعنی نرمه گوش و شقیقه و «دلفریب» وصف ترکیبی از فریبیدن بمعنی دل فریبنده است.
خاتم فیروزه: اضافه بیانی و «فیروزه» نام گوهریست که عجم پیروزه گوید و ظاهراً معرب پیروزه است.
شاهد: محبوب.

محصول بیت: بطریق لف و نشر غیر مرتب میفرماید:
انگشت بی خاتم فیروزه و بناگوش دلفریب بی گوشواره خوبروی، محبوب و مقبول است یعنی خوبرو بغیر از خلقت مقبول بچیزی از اسباب زینت احتیاج ندارد. حاصل اینکه بکسی که ذاتاً صاحب حسن است اسباب زینت لازم نیست.

قطعه

درویش نیک سیرت فرخنده رای را نان رباط و لقمه در یوزه گو مباش

درویش نیک سیرت: اضافه بیانی و «نیک سیرت» وصف ترکیبی بمعنی نیکخوی و اضافه اش به «فرخنده رای» بیانیهست.
در بعضی نسخ «فرخنده» بی واو عاطفه ایراد شده لیکن مخالف اسلوب عجمست و فرخنده رای بمعنی مبارک فکر میباشد.
را: ادات مفعول بمعنی بآ صله است.
نان رباط: اضافه لامیه و اینجا مراد از «رباط» خانقاه و جاهائی نظیر تکیه است.

کسی که در این مقام معانی مختلف به رباط ایراد کرده تطویل کلام و اطتاب بیفایده نموده است. (رد سروری)

لقمه در یوزه: اضافه لامیه.

گو: فعل امر مفرد مخاطب.

مباش. فعل نهی مفرد مخاطب.

معنای مطابقی «گومباش» «بگو مباش» و اما معنای التزامیش «بگو نباشد» است. استعمال فعل «گو» در بعضی موارد نسبت بمحل و مقام با صیغ امر و نهی شایسته و در اینجا مراد عام میباشد.

محصول بیت: بدرویش مبارک فکر و نیکخو گو که نان رباط و لقمه در یوزه

نباشد (بدرویش صاف و پاک خوردن نان وقف لازم نیست) مراد اینست که درویشی لباس فقرا پوشیدن و در خانقاه خوابیدن نیست. مراد از «گومباش» صلب است بمعنی نباشد.

پس کسیکه گفته «گو» اقاده تأکید میکند بی ملاحظه گفته است. (ردسوری) و کسیکه گفته «گو» در چنین موارد مضخم است از پی اثرش رفته. (رداین سید علی)

خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم فیروزه گومباش

خاتون خوب صورت: اضافه بیانی و «خوب صورت» وصف ترکیبی است. پاکیزه روی را: «پاکیزه» بمعنی پاک و «پاکیزه روی» وصف ترکیبی است. این دو وصف ترکیبی بطریق عطف تفسیری واقعست و «را» ادات معمول بمعنی حرف صله و یا حرف تخصیص میباشد. نقش و نگار: عطف تفسیری. خاتم: بفتح تاء بمعنی انگشتر است.

معصول بیت: بخاتون خوب صورت و پاکیزه روی و با نقش و نگار گو خاتم فیروزه مباح و یا نباشد یعنی خاتونی که روی خوب و چهره پاکیزه داشته باشد برای او اسباب زینت نباشد (لازم نیست) زیرا اسباب زینت از برای کسی است که ناقص الخلقه باشد کسیکه کامل است احتیاج با اسباب زینت ندارد.

بیت

تا مرا هست و دیگرم باید گر نخوانند زاهدیم شاید

هست: بمعنی «است» رابط است. کسیکه گفته «تا که مرا چیزی دیگر جز خدای بایدست» مالک تصرف عجیب بوده است. (رداین سید علی)

تا: حرف توقیت است بمعنی مادام.

مرا هست: یعنی مادامیکه من چیزی دارم (هرچه میخواهد باشد).

باید: فعل مضارع مفرد غائب.

نخوانند: فعل نفی مستقبل غائب.

زاهدیم: میم در معنی مقید بفعل «نخوانند» است بمعنی ضمیر متصل منصوب. شاید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی لایق.

معصول بیت: مادامیکه من چیزی دارم (هرچه باشد) و چیز دیگری مرا باید یعنی یا داشتن چیزی طالب چیز دیگر باشم لایق است که بمن زاهد نگویند زیرا طالب بودن بتکرار چیزی منافی زاهدی است.

حاصل اینکه زاهد کسی است که بتکرار چیزی طالب نبوده و بیک چیز اکتفا کند.

کسیکه در معنی مصراع اول «تا زمانیکه برای من مقداری سد رمق باشد و طالب قیوم باشم» گفته معنی مصراع را سد کرده است. (رد سروری)
و کسیکه گفته «مادامیکه من پاندازه قوت لایموت بچیزی قدرت دارم و غیر از آن تیز دیگری مرا باید» در اثر او رفته. (رد شمعی)

حکایت

مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بر مراد من باشد چندین درم زاهدانرا بدهم چون حاجتش بر آمد وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد یکی را از بندگان خاص کیسه درم داد که بزاهدان تفرقه کند گویند غلام عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایتست آنچه من دانم درین شهر چهارصد زاهدند گفت ای خداوند جهان آنکه زاهدست نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چندان که مرا در حق این طایفه خداپرستان ارادتست و اقرار این شوخ دیده را عداوتست و انکار و حق بجانب اوست

مطابق این سخن: اضافه اسم فاعل بمفعولش و «این سخن» اشارتست به ایات سابق یعنی مضمون این حکایت مطابق و موافق آن ابیاتست.
مهمی: یاء حرف وحدت.
انجام این حالت: اضافه لامیه.

چندین: در اینجا از الفاظ کنایه و عبارت از عدم تعیین است.
درم: بفتح و کسر دال و بفتح راء آنچه را گویند.
وفای نذر: اضافه مصدر بمفعولش.

بموجب شرط: «یاء» حرف مصاحبت و «موجب» بر وزن اسم فاعل بمعنی سبب و بر وزن اسم مفعول بمعنی مقتضاست و اضافه آن به شرط یابین جهت است.
تفرقه: مصدر از باب تفعیل یاء مصدری را حذف نموده و بعرض آن «تاء» داده اند و این حذف و بدل در سائل سماعی اما در ناقص قیاسی است.
ندیمان: مصاحبان.

طایفه خداپرستان: اضافه بیانی و «خداپرست» وصف ترکیبی است بمعنی زاهد و عابد و الف و نون ادات جمع میباشد.
شوخ دیده را: «شوخ دیده» در اصطلاح بمعنی گستاخ و «را» ادات تخصیص است.
و حق: «واو» حرف حال و «حق» مبتدا.
بجانب او: یاء حرف ظرف و «جانب او» اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: این حکایت مطابق مضمون بیتهای مذکورست.

پادشاهی را مهمی پیش آمد یعنی مصلحت مهمی واقع شد و گفت اگر عاقبت و پایان اینحالت و این مهم بمصلحت من باشد بزهد ایتقدر آنچه میدهم چون حاجتش حاصل گشت بموجب شرطی که کرده بود وفای نذر لازم آمد و یکی از بتدگان خاص کیسه آنچه بداد تا مابین زاهدان تقسیم کند گویند آن بتده عاقل و دانا بود تمام روز را بگردید و شب برگشت و آنچه را بوسه داد و پادشاه تسلیم کرد و گفت زاهدی نیافتم پادشاه گفت این چه حکایت است آنچنانکه من میدانم در این شهر چهارصد زاهد وجود دارد گفت اینداوند جهان آنکه زاهدست نستاند و آنکه میستاند زاهد نیست.

پادشاه بختدید و بمصاحبانش گفت بهمان اندازه که من در حق طایفه خداپرستان ارادت و اقرار دارم این گستاخ بهمان اندازه عداوت و انکار دارد و حال اینکه حق بجانب اوست زیرا سخنش حق است.

بیت

زاهد که درم گرفت و دینار **زاهدتر ازوکسی بدست آر**

که: حرف رابط صفت.

درم و دینار: مفعولهای فعل «گرفت» میباشد.

کسی: یاء حرف نسبت.

بدست: باء حرف صله.

آر: یا الف ممدوده فعل امر مفرد مخاطب از آریدن.

کسیکه از آوریدن گفته غریب گفته است. (ردا بن سیدعلی)

محصول بیت: زاهدی که آنچه و آلتون گرفت یعنی قبول کرد شخص زاهدتر

از او بدست آر یعنی زاهدی که مایل بدنیا نباشد ترك كن وزاهدی که بمال دنیوی راغب نیست بدست آر (تحصیل کن).

حکایت

یکی از علمای راسخ را پرسیدند که چه گوئی در نان وقف گفت
اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت ستانند حالست و اگر
مجموع از بهر نان نشینند حرام

علمای راسخ: اضافه بیانی و «راسخ» بمعنی محکم و «را» ادات مفعول است.

که: حرف رابط صفت.

در نان وقف: تقدیرش «درحق نان وقف» است.

ستانند: فعل مضارع جمع غائب فعل شرط واقع شده.

حالست: جزای شرط.

محصول ترکیب: یکی از علمای راسخ را پرسیدند که درباره نان وقف چه

میگویی گفت اگر از برای جمعیت خاطر و فراخ عبادت گرفته شود حلاست و اگر جمع شده و برای نان وقف به نشیند حرامست.

نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحب دلان نه کنج عبادت برای نان

کنج عبادت: مجازاً لامیه است.

نان: مفعول صریح فعل «گرفته اند» و «از برای» مفعول غیر صریح و «صاحب دلان» فاعل آنست.

موصول بیت: صاحب دلان نان را از برای کنج عبادت گرفته اند یعنی بسبب این که در گوشه عبادت عزلت نموده و نشستند نان وقف گرفته میخورند یعنی کنج عبادت و گوشه عزلت را از برای نان وقف و خوردن حق وقف نگرفته اند. حاصل اینکه نان وقف را برای اختیار کنج عبادت گرفته اند و کنج عبادت را برای گرفتن نان وقف اختیار نکرده اند.

حکایت

درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی بذله و لطیفه چنان که رسم ظریفان باشد همی گفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نه خورده یکی را از آن میان بطریق انبساط گفت ترا هم چیزی بیاورد گفت درویش گفت که مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید همگنان بر غبت گفتند بگوی گفت

موصول ترکیب: درویشی بمقامی رسید که صاحب مقام شخص کریم النفس بود و طایفه اهل فضل و بلاغت در مجلس او چنانچه رسم و آئین ظرفاست هر یک بذله و لطیفه ای میگفتند درویش راه بیابان پیموده و خسته و گرسنه و درمانده بود یکی از آن میان بطریق انبساط گفت تو هم باید چیزی بگویی درویش گفت من مانند سایرین فضل و بلاغت ندارم و چیزی نخوانده ام از من بیک بیت قناعت کنید همه اهل مجلس بامیل و رغبت و ارادت گفتند بگو درویش گفت:

بیت

من گرسنه در برابرم سفره نان هم چون عزیزم بر در حمام زنان

من گرسنه: تقدیر مصراع اول «من گرسنه ام در برابر سفره نان» است که بضرورت وزن میم تأخیر گردیده و جایزست گفته شود میم بجهت ضرورت وزن

آمده و از جهت معنی احتیاجی بآن نیست و در این صورت «من گرسنه» مبتدا و مصراع ثانی خیر آست، تأمل تدر. و «گرسنه» در اینجا بضم کاف عجمی و سکون راء و یکسر سین بمعنی جوعان است.
سفرة نان: اضافه لامیه.

هزب: بفتح عین و زاء بمعنی مجرد.

در حمام زنان: اضافه ما لامیه هستند.

محصل بیت: در مقابل سفره نان من گرسنه هستم مانند مجردی که بر در حمام زنان باشد یعنی اشخاص مجرد چنانکه در مقابل در حمام زنان تحسیر می کنند من نیز بعلت گرسنه بودن در مقابل سفره نان همچنان در حسرتم و جایزست که «من گرسنه» مبتدا و «سفرة نان» مبتدای ثانی و «در برابرم» خبر ثانی و «جمله اسمیه» حال و مصراع ثانی خبر مبتدای اول باشد، فتدبر.

همه پیستیدند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستاراتم کوفته بریان میسازند درویش سر برآورد و گفت

پرستاراتم: «پرستار» در اصل وصف ترکیبی است بمعنی «آرنده پرست» (پرستش کننده) که بعداً بجنس خدمتکار اسم واقع شده و الف و نون ادات جمع است و اکثراً لفظ خدمتکار را بجنس جوارى اطلاق میکنند.

کوفته: در روم کوفته را از قیمة کارد میسازند اما ایشان اول گوشت را خرد خرد کرده بعد در هاون میکوبند و در حقیقت گوشتی را که از این جنس باشد کوفته گویند.

بریان: گوشتی که بدون آب پخته گردد.

کسانیکه بقیمة کارد کوفته گفته اند نمیدانسته اند که عجم بیچه چیز کوفته میگوید. (رد این سید علی و سروری)

محصل ترکیب: همه اهل مجلس بیت درویش را پیستیدند و بهمین جهت سفره آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که خدمتکاراتم کوفته بریان میکنند درویش سرش را بلند کرد و گفت:

کوفته در سفره من گو میاش کوفته را نان تهی کوفته است

کوفته اول بیت کوفته مذکورست و کوفته اول مصراع ثانی اسم مفعولست بمعنی کوفته شده (کسیکه شدائد و آلام سفر کشیده و گرسنه است).
راء: ادات صله.

نان تهی: اضافه بیانی و «تهی» بمعنی خالی و مراد از نان تهی نان خالیست کوفته ای که در قافیہ آمده همان کوفته است که در فوق مذکور افتاد.

محصل بیت: بگو کوفته در سفره من نباشد (لازم نیست) زیرا پنخسته و کوفته راه نان خالی مثل کوفته است. حاصل اینکه دانسته شود که شخص گرسنه شکر نان

خالی را باید بجای آورد.

حکایت

مریدی گفت پیری را چه کنم که از خلائق بزحمت اندرم از بسیاری که بزیا رتم همی آیند و اوقات عزیز مرا از تردد ایشان تشویش حاصل میشود گفت هرچه درویشانند ایشان را وامی بده و هرچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند.

بزحمت اندرم: یاء حرف ظرف و «زحمت» بمعنی رنج و مشقت و «اندرم» معنای ظرفیتی را که بآء تأکید متضمن آنست افاده میکند.

بسیاری: یاء حرف مصدر.

که: حرف بیان.

بزیا رتم: بام حرف صله.

تردد ایشان: «تردد» مصدر از یاب تفاعل بمعنی «رفت آمد» و اضافه اش به ایشان اضافه مصدر بفاعلش میباشد.

هرچه: این مقام این کتاب چنین واقعت و اگرچه در جمیع نسخ استعمال آن غالباً در غیر ذوی العقول است لیکن در ذوی العقول نیز استعمال میشود مانند «بای هربی».

آدمی: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

که: حرف تعلیل.

گرد تو: اضافه لامیه.

نگردند: فعل نفی مستقبل جمع غائب.

مخصول ترکیب: مریدی به پیر گفت چه کار کنم که از خلائق در زحمتم (بجهت اینکه خلائق بیشتر بزیا رتم می آیند در زحمتم) یعنی از این که بزیا رتم بیشتر می آیند زحمت میکشم و از رفت و آمد آنان به اوقات عزیزم تشویش حاصل میگردد یعنی از کثرت نام اوقاتم مضبوط نیست پیر گفت آنانکه درویشانند به آنان دین بده یعنی آنها را مدیون ساز و آنانکه اغنیایند چیزی از آنها بخواه که دیگر بطرف تو نیایند. زیرا آنانکه مدیونند بجهت لزوم ادای دین نیایند و یا نمی آیند و اغنیا نیز نمی آیند تا لازم نیاید آنچه خواسته ای بدهند یعنی از ترسشان به نزد تو نمی آیند. حاصل اینکه از این دو فرقه باین وجه خلاصی می یابی.

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافران بیم توقع برود تادرچین

گدا: در اینجا مراد سائلست.

پیشرو لشکر اسلام: پیشرو وصف ترکیبی بمعنی پیشرونده و اضافه آن به لشکر و اسلام لامیه است.

کافر: فاء را عجم مفتوح خوانند.
 بیم توقع: اضافه لامیه و مراد از توقع سوآلست یعنی گدایی.
 پرود: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی «پروود» اما مراد فرار کردنست.
 در چین: اضافه لامیه و مراد سرحد چین است.
 کسیکه «در» را حرف ظرف بمعنی بام گفته صحیح نگفته یعنی خطا کرده.
 (رد سروری و شمعی)
 محصول بیت: اگر گدا مقدم لشکر اسلام باشد یعنی دلیل و هادی باشد کافر
 از قریب گدایی او تا سرحد چین فرار میکند یعنی این لشکری که میآید همگی
 گدایانند گفته نمی‌ایستد و فرار میکند.
 کسانی که در لفظ «پیشرو» لفظ «رو» و فعل «برود» را از مصدر رفتن اخذ
 کرده‌اند خطا نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

**فقیه‌ی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان درمن اثر
 نمیکند بعلت آنکه نمی‌بینم ایشان را کرداری موافق گفتار.**

فقیه‌ی: یاء حرف وحدت.
 پدر را: یعنی پدرش را.
 از این سخنان دلاویز متکلمان: از حرف تاکید و «این» اسم اشاره است به
 سخنان و «سخنان دلاویز» اضافه بیانیست و «دلاویز» صفت ترکیبی از آویزیدن
 یعنی چیزی که دل بدان تعلق گیرد و اضافه‌اش به «متکلمان» لامیه و مراد از
 متکلمان واعظان و ناصحانست.
 در من: در حرف صله بمعنی بام.
 بعلت آن: بام حرف مصاحبت و علت بمعنی سبب و اضافه‌اش به «آن» لامیه‌است.
 که: حرف بیان.
 ایشان را: «را» حرف تخصیص.
 کردار: وصف ترکیبی است از «کرد» (که بمعنی فعل اسم است) و «آر»
 (مرخم آورنده) و تقدیرش «آرنده کرد» (بفتح کاف عربی) بمعنی کننده کار است
 که بعداً مجموع مرکب را بمعنی فعل، اسم کردند و حالا «کردار» بفتح کاف عربی
 بمعنی عمل میباشد.
 پس کسانی که یکسر کاف خوانده‌اند بحقیقت این لفظ واصل نگشته‌اند.
 (رد شراح جمیعاً)

گفتار: مانند کردار وصف ترکیبی است و تقدیرش «آرنده گفت» است و
 «گفت» اسمست بمعنی قول. پس مجموع مرکب بمعنی کلام اسم شده.
 محصول ترکیب: فقیه‌ی پدرش گفت هیچ سخنان دلاویز این واعظان و
 ناصحان و ادای زیبای آنان بمن تأثیر نمیکند بسبب این که اقوال آنها را موافق

اعمالشان نمی‌بینم. حاصل اینکه کارهایشان یا سخنانشان جور نمی‌آید یعنی بخلق نصایح زیبا می‌دهند اما خودشان با نصایحشان منتصح نمی‌شوند.

مثنوی

ترك دنيا بمردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

ترك دنيا: اضافه مصدر بمفعولش.

بمردم: باء حرف صله.

آموزند: «ترك» مفعول صریح و «بمردم» مفعول غیر صریح فعل آموزند است.

خویشان: با واو رسمی در اینجا بمعنی خود و مبتدا واقع شده.

غله: در جنس حیوانات مثل گندم و جو و غیره مستعملست و سیم و غله

مفعولهای مقدم فعل «اندوزند» میباشد و جمله فعلیه خبر مبتداست.

اندوزند: بمعنی «پدست آورده و کسب میکنند» است.

محصول بیت: واعظان و ناصحان مذکور ترك دنيا بخلق تعلیم میکنند اما

خودشان نقره و غله کسب میکنند. حاصل اینکه آنچه بخلق می‌گویند خود عکس

آنها میکنند.

عالمی را که گفت باشد و بس چون بگوید نگیرد اندر کس

عالمی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص است.

گفت: در اینجا اسمست بمعنی قول (قول با واو مستعملست).

و بس: بمعنی فقط.

نگیرد: تأثیر نمیکند فعل نفی مستقیل مفرد غائب.

اندر: ادات صله است بمعنی «باء».

کسیکه حرف صله بمعنی «فی» گفته سهو کرده. (رد سروری)

کسیکه گفته «در قلب کسی تأثیر نمیکند» ظاهر و متبادر آنست که «اندر»

را بمعنی «اندر» اخذ کرده. (ردابن سیدعلی)

وکسی که گفته «بکسی تأثیر نمیکند» از حرف صله بودن «اندر» آگاه نبوده

است. (رد شمعی)

محصول بیت: عالمی را که فقط قول باشد یعنی نسبت بقول فعل نداشته

باشد (عامل قول خود نباشد) چون بخلق نصیحتی کند از نصیحتش کسی منتصح نمی‌شود.

عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند

محصول بیت: عالم آنکسی است که کار بد نماید عالم آن نیست که بخلق

بگوید و خود بگفته‌اش عمل نکند (خود بنصیحت خود منتصح نباشد). حاصل این

که عالم کسی است که عامل عملش باشد و گرنه عالم نیست کما قال الله تعالی

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم».

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند او خویشتن گمست گرا رهبری کند

که: حرف بیان.

کامرانی: کامران وصف ترکیبی از رانیدن. «از راندن نیست ردابن میدعلی و سروری.»

و «کامران» بمعنی «راننده کام» و یاء حرف مصدرست.

تن‌پروری: «تن‌پرور» وصف ترکیبی است از پروریدن یعنی کسی که تنش را پرورد و یاء حرف مصدرست.

او: راجع به عالم.

خویشتن: مبتدا.

گمست: خبر.

گرا: که اسمست بمعنی کسی و «را» ادات مفعول.

رهبر: وصف ترکیبی است از بریدن که بمعنی دلیل و مادی گیرند.

محصول بیت: عالمی که کامرانی و تن‌پروری کند یعنی در حضور و صفای نفسانی مقید به تربیت بدن باشد او خود ضال است یعنی گم شده و ضایع شده است پس که را هدایت کند. حاصل اینکه خودش محتاج چاره است بدیگران چگونه چاره کند.

پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان برتافتن و راه بطالت گرفتن و علما را بضاللت متسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم ماندن (مثل) همچو آن نابینائی که شبی در وحل افتاد و گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ کلبه بزازانست آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادت‌ی نیری

خیال باطل: اضافه بیانی.

تربیت ناصحان: اضافه مصدر بفاعش.

برتافتن: بمعنی برگردانیدن. در بعضی نسخ «برگردانیدن» نوشته شده که مراد یکیست.

طلب عالم معصوم: «طلب عالم» اضافه مصدر بمفعولش و به «معصوم» اضافه بیانیست.

فوائد علم: اضافه لامیه. در هر فقره لفظ «نشاید» مقدرست.

نابینائی: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

که: حرف رابط صفت.

وحل: بفتح واو و حاء گل تنگ را گویند.

چراغی: یاء حرف وحدت.

فرا: در این قبیل موارد افاده معنی یاء صله میکند.

کسی که «فرا» را «نزدیک» معنی کرده زیاده رفته است. (رد شمع)

راه من: اضافه لامیه.

دارید: فعل امر مخاطب یعنی بگیرید.

زنی: یاء حرف وحدت.

فاجره: بمعنی فاسقه است.

عبارت «همچنین مجلس وعظ» در بعضی از نسخ «همین مجلس وعظ» واقعست.

کلبه پزازان: کلبه بضم کاف عجمی و سکون لام در اینجا بمعنی دکانست و

اضافه آن به لفظ پزازان لامیه و «بزاز» صیغه مبالغه بمعنی اسم فاعل (کرباس فروشان) و الف و نون ادات جمع است.

آنجا: یعنی در کلبه پزازان.

تا نقدی: تاء حرف توقیت و یاء نقدی حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.

بضاعتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

ندهی و نستانی: افعال نفی مستقبل هستند.

اینجا: یعنی مجلس علم.

تا: حرف توقیت.

ارادتی: ارادت مصدر از باب افعال بمعنی طلب و یاء حرف تنکیرست.

سعادتی: یاء حرف تنکیر.

نیاری و نیری: افعال نفی مستقبل هستند.

محصل ترکیب: پدر فقیه چون از پسر این مقوله شنید گفت ای فرزند تنها

با این خیال باطل یعنی بدون ادله عقلی و نقلی (یا همان ظن فاسد) لایق نیست از

تربیت ناصحان روی برتافتن و از مجلس آنان اعراض کردن و راه بطالت پیش

گرفتن یعنی باطل تشستن و منسوب داشتن علماء و ناصحان بضاللت و از طلب

عالم معصوم (در طلب عالم پاک و خالص) از قائده علم محروم ماندن (کناره گیری

از مجلس علم بسبب اینکه علما عامل علم خود نیستند) لایق نیست مانند آن نابینائی

که شبی در محل افتاد (حال تو مانند حال اوست) و گفت ای مسلمانان چراغی فرا

راه من دارید زنی فاسقه این سخن بشنید و گفت تو که خود چراغ نبینی با چراغ

چه چیز خواهی دید. حصه از قصه این که تو که اعتقاد و حسن ظن خالص نسبت

بعلماء نداری پس از علما چه نور و ضیائی کسب خواهی کرد. حاصل اینکه باید

بعلماء حسن ظن داشته باشی تا بعلوم مهتدی گردی و این مجلس وعظ مانند دکان

پزازانست مادامی که نقدی ندهی بضاعتی نستانی و در اینجا نیز مادامی که ارادت

صادق و محبت کامل نداشته باشی نمیتوانی بسعادت علم مسعود گردی.

قطعه

گفت عالم بگوش جان بشنو و نماند بگفتنش کردار

گفت عالم: گفت در اینجا یعنی قول و است و اضافه اش به «عالم» اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

بگوش جان: باء حرف مصاحبت و «گوش جان» اضافه بیانی.

ووه: مخفف «و اگر».

نماند: فعل نفی مستقبل از مانیدن.

کسانی که از مانستن* گفته اند خطا کرده اند. (رد شراح جمیعاً)

بگفتنش: باء حرف صله و «گفتن» مصدر و ضمیر شین راجع به عالمست.

کردار: یفتح کاف عربی بمعنی عمل.

محصول بیت: قول عالم را باگوش جان بشنو اگر چه عملش یا قولش جور

نیاید یعنی اگر چه عامل قول خودش نیست باز قول او را بجان استماع کن.

باطلست آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار

مدعی: در اینجا آن جاهلست که خود را عالم میداند و دعوی علم میکند لیکن

علمی ندارد.

محصول بیت: قول عالم را هرچه باشد بشنو اما مدعی و جاهل هرسخنی که

بگوید باطلست زیرا خفته را خفته کی بیدار میکنند؟ یعنی جاهل که خودش چاره‌ای

ندارد بدیگران چه چاره‌ای خواهد کرد و جائزست که مراد از مدعی حکیم سنائی

و مقول فعل «گوید» مصراع ثانی باشد زیرا حکیم سنائی در قصیده‌ای بنام عبرت نامه

بیتی ایراد کرده که حضرت شیخ مصراع ثانی آنرا ذکر کرده است.

عالمت خفته است و تو خفته

خفته را خفته کی کند بیدار

یعلم الله که مراد شیخ این باشد.

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشتست پند پر دیوار.

باید: فعل مضارع مفرود غائب.

که: حرف بیان.

گیرد: فعل مضارع مفرود غائب.

اندر: ادات ظرف (در گوش گیرد و بخاطر بسپارد).

نوشتست: در اصل «نوشته است» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده.

محصول بیت: مرد عاقل و دانا باید نصیحت را بگوشش بسپارد و منتصح

باشد اگر چه نصیحت از عالم غیرعامل و در دیوار نوشته شده باشد. حاصل اینکه

انسان کسی است که از هرکجا که باشد پندپذیر بود اگر چه پند منقوش بدیوار و

یا از عالم غیرعامل باشد.

* نه از مانیدن است و نه از مانستن بلکه از ماندن مشتق میباشد.

حکایت منظومه

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

دلی: یام حرف وحدت.

بمدرسه: یام حرف صلہ و «مدرسه» بطریق مبالغه اسم مکانست.

خانقاه: معرب «خانگاه» بمعنی تکیه صوفیان.

عهد صحبت اهل طریق را: اضافه ما لامیه و «را» ادات تخصیص است.

محصول بیت: صاحب دلی از خانقاه بمدرسه آمد یعنی یکی از دوستان خدا

طریق صوفیان را ترک کرده به سلك علما داخل گردید و عهد صحبت اهل طریق را

بشکست یعنی با آنان که عهد بسته بود همیشه هم صحبت و همجنس و همپیشه باشد

آن عهد را بشکست.

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را

تا: حرف تعلیل.

آن: مصروف به اهل طریق است.

این: مصروف به اهل مدرسه.

فریق اسم جمع است بمعنی دسته و گروه.

محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید بصاحب دل مذکور گفتم مابین عالم و عابد

چه فرق بود تا از آن طایفه، قوم مدرسه را اختیار نمودی یعنی مرجح اختیار زمره

علما چه بوده است.

گفت آن گلیم خویش پدر میبرد ز موج

وین سعی میکند که بگیرد غریق را

گلیم خویش: مراد از گلیم «وجود» و «گلیم خویش» اضافه لامیه است.

پدر: یعنی «به بیرون» در بعضی از نسخ بجای «پدر» لفظ «بیرون» و بجای

«می برد» لفظ «میکند» و بجای «سعی» لفظ «جهد» واقعست.

غریق را: غریق فعل است بمعنی مفعول (شخص غرق شونده) و «را» ادات

مفعول.

محصول بیت: صاحب دل گفت اهل خانقاه فقط گلیم خود را از موج بیرون

میکشد یعنی از عذاب جهنم فقط خود را نجات میدهد اما اهل مدرسه جهد میکند

که غریق را نیز از موج نجات دهد یعنی غیر از این که خود را نجات میدهد سعی

میکند کسانی را که مستحق عذاب دوزخند خلاصی دهد.

حاصل اینکه علماء باگفتن پند خلق را از مناهی متع میکنند زیرا طریق

ضاللت و هدایت را تعیین کرده و با این وجه راه جنت را بمردم نشان میدهند.

حکایت

یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته،
عابدی پرسر او گذر کرد و در حالت مستقیح او نظر کرد جوان
سر بر آورد و گفت

وَإِذَا مَرُّوا بِاللُّغُومِ مَرُّوا كِرَامًا

سر راهی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

خفته: در اینجا بمعنی خوابیده است.

زمام اختیار: زمام بمعنی افسار و عنان و مهار و «زمام اختیار» اضافه
بیانست.

از دست رفته: در تقدیر «از دستش رفته بود».

عابدی: یاء حرف وحدت.

پرسر او: اضافه لامیه.

حالت مستقیح او: «حالت مستقیح» اضافه بیانی و اضافه اش به «او» لامیه
است.

وإذا: واو حرف عطف و «إذا» ادات شرط و غیر جازم.

مروا: فعل ماضی مذکر غائب.

باللغو: تقدیرش «باهل اللغو» است.

مروا: جواب شرط.

کراماً: منصوب و حالست از فاعل جواب بمعنی مکرمین.

موصول ترکیب: یکی مست بر سر راهی خفته و زمام اختیار از دستش رفته
بود عابدی از بالای سراو بگذشت و بحالت قبیح مست نظر کرد چون جوان مست
سر برداشت گفت موقعی که پندگمان خدا از نزد اهل لغو و صاحب گناه بگذرند در
حالی که به نفس خود تکریم میکنند میگذرند یعنی از حال آنان اعراض نموده میگذرند
و در نزد آنان نمی ایستند یعنی در حالی که در نزدشان نمی ایستند میگذرند. حاصل
این که بحال اهل لغو مقید نمیشوند و در نزدشان نمی ایستند و میگذرند.

إِذَا رَأَيْتَ أَثِيمًا كُنْ سَاتِرًا وَحَلِيمًا

إذا: ادات شرط.

رأیت: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب و فعل شرط.

اثیماً: فعیل بمعنی فاعل و مهموز الفاء از باب علم (اثم یاثم) و مفعول فعل

«رأیت» است.

کن: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از کان یکون (اجوف واوی از باب نصر) و

اسمش انت مستتر است.

ساترا: خبر و لفظاً منصوب.

حلیما: معطوف به ساترا.

محصول بیت: هرگاه گناهکاری به بینی گنااهش را پوشیده بدار و خود نیز

حلیم باش یعنی حالتش را تعیب و تقبیح مکن.

يَا مَنْ تَقْبِحُ لَعْوِي لِمَ لَا تَمُرُّ كَرِيماً

یا: حرف ندا.

مؤن: اسم موصول و منادی.

تقبیح: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب از باب تفعیل بمعنی زشت می بینی.

لعوی: تقدیراً منصوب و مفعول فعل تقبیح و جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد

و صلة اسم موصولست.

لم: یضرورت وزن بکسر لام و سکون میم خوانده میشود و در اصل بفتح

میم بوده.

لا تمر: فعل نفی استقبال مفرد مذکر مخاطب (چرا نمیگذری).

کریما: حال و منصوبست.

محصول بیت: ای آن کسی که کار بد و زشت مرا تقبیح و تعیب میکنی چرا

از نزد من با کرامت نمیگذری یعنی چرا از نزد من معزز و مکرم نمیگذری و حال

آنکه خداوند فرموده «اذا مروا باللغو مروا کراماً».

قطعه

متاب ای پارسا روی از گنجهکار بیخشایندگی در وی نظر کن

متاب: فعل نهی مفرد مخاطب از تابیدن.

کسانی که از تافتن گفته اند خطا کرده اند. (رد شراح جمیعاً)

روی: مفعول صریح فعل متاب و «از گنجهکار» مفعول غیر صریح آنست.

بیخشایندگی: باء حرف مصاحبت و «بیخشاینده» اسم فاعلست از بیخشاییدن

بمعنی ترحم کردن و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و یاء حرف مصدرست.

کسی که از بیخشودن گفته سهو کرده است. (رد سروری)

دو: حرف صلة است بمعنی باء.

وی: بفتح واو ضمیر غائب راجع به گنجهکار.

محصول بیت: ای عابد روی از گنجهکار مگردان و از روی لطف و مرحمت به

او نگاه کن یعنی مجرمی را که دیدی روی از او مگردان بلکه با لطف و مرحمت

به او بنگر.

اگر من ناجوانمردم بگردار تویر من چون جوانمردان گذر کن

ناجوانمرد: جوانمرد بشخص سخی و کریم گفته میشود و «ناجوانمرد» نقیض

آست.

بگردار: باء حرف ظرف و «گردار» بفتح کاف عربی عمل مطلق را گویند. پس کسی که «عمل ید» گفته و نیز آنکه بمعنی عمل خوب دانسته قاید فرموده‌اند. (رد ابن سید علی و سروری)

محصول بیت: اگر من در عمل ناجوانمرد باشم یعنی اگر افعال و اعمال ید باشد تو از نزد من مانند جوانمردان گذرکن یعنی مانند کریمان و حلیمان بگذر. کسانی که در اول این قطعه بیت نوشته‌اند مابین قطعه و بیت فرقی نگذاشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

حکامات

طایفه رندان بانکار درویشی پدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و برنجانیدند شکایت پیش پیر طریقت برد و گفت چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقة درویشان جامه رضاست هر که در این کسوه تحمل نامرادی نکند مدعیست و خرقة بروی حرام.

طایفه رندان: اضافه بیانی.

کسی که همزه طایفه را وحدت گفته بدو وجه خطا کرده است یکی اینکه معنای اضافه را فهم نکرده دیگر اینکه همزه را حرف وحدت گفته است. (ردشمعی)

بانکار درویشی: باء حرف صله و «انکار درویش» اضافه مصدر بمفعولش و یاء حرف وحدتست.

پدر آمدند: بمعنی «خارج شدند» است (بانکارش آمدند). حاصل اینکه منکر حالش شدند.

سخنان ناسزا: اضافه بیانی.

حالتی: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

رفت: یعنی واقع و صادر گردید.

خرقة درویشان: اضافه لامیه.

جامه رضا: مجازاً اضافه لامیه.

تحمل نامرادی: اضافه مصدر بمفعولش.

کسانی که بجای نامرادی لفظ بیمرادی نوشته‌اند از استعمال «نا» و «بی» آگاه نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

و کسی که بجای «خرقة بروی حرام» «نه درویش» نوشته مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته است. (رد ابن سید علی و سروری)

در بعضی از نسخ بجای «بانکار» لفظ «بخلاف» واقع گردیده.

محصول ترکیب: طایفه‌ای از رندان به انکار درویشی برآمدند یعنی منکر درویشی شدند. حاصل اینکه گفتند کار تو خارج از کار درویشانست و ناسزا گفتند و رنجانیدند درویش از عدم تحمل شکایت به نزد پیر طریقت برد و گفت حال

اینچنین واقع گردید پیر گفت ای فرزند جامه درویشان خرقة رضامت یعنی پوشنده این خرقة باید بهربلا صابر باشد و هرکسی که بنامرادی این کسوه تحمل نکند مدعی است یعنی ادعای درویشی کردن او کذبست و بچنین کسی خرقة حرام میباشد. حاصل اینکه استحقاق خرقة فقرا را ندارد.

کسی که معنای «بانکار درویشی بدر آمدند» را «بانکار يك درویش خارج شد» گفته از راه خارج شده است. (رد شمعی)

بیت

دریای فراوان نشود تیره بستگ

عارف که بر نجد تنك آبست هنوز

دریای فراوان: اضافه بیانی بمعنی دریای زیاد و کنایه از عظمت است.

تنك: بفتح تاء و ضم نون و بكاف عربی بمعنی خفیف و ضعیف است.

هنوز: الآن.

محصول بیت: با انداختن سنگی دریای بزرگ تیره و تار نمیگردد پس عارفی که بر نجد مانند آب ضعیف و خفیفی است که بدریا بودن قریب نیست. حاصل اینکه نهر کوچک است دریا نید -

قطعه

گر گزندت رسد تحمل کن که بعفو از گناه پاک شوی

گزند: بفتح کاف عجمی و بفتح زاء بمعنی ضرر.

که: حرف تعلیل.

بعفو: بام حرف مصاحبت.

محصول بیت: اگر از کسی بتو ضرری برسد تحمل کن و مضطرب مباش و شکایت مکن زیرا بسبب عفو از گناه پاک میشوی و اگر قصد انتقام کنی امکان دارد که از حد تجاوز کرده مجرم شوی. علی کل حال پس تحمل کن.

ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

محصول بیت: ای برادر چون عاقبت خاکست یعنی فنا مقررست خاک باش

قبل از آنکه خاک باشی یعنی بعد از موت خاک خواهی شد قبل از موت خاک باش.

حاصل اینکه بمقام «موتوا قبل ان تموتوا» واصل شو.

حکایت منظومه

این حکایت شنو که در بغداد رأیت و پرده را خلاف افتاد

شنو: بکسرشین وفتح نون فعل امرمفرد مخاطب بطریق خطاب عام از شنویدن.

کسی که از شنیدن گفته خطا کرده است. (رد ابن سیدعلی)

که: حرف بیان.

بغداد: اسم شهر مشهوریست اعراب دال آخر را با نقطه خوانند.

وآیت: مراد پرچم است که علم تیز گویند.

پرده راه: مراد از پرده پرده خاتمه است و پرده درب نیست و «راه» ادات تخصیص میباشد.

کسانی که «پرده در» ظن کرده اند اشتباه نموده اند. (رد شمعی)

محصول بیت: این حکایت را بشنو که در شهر بغداد مابین پرچم و پرده خلافتی واقع گردید یعنی بحث و جدالی واقعه شد.

رایت از گرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب

گرد راه: اضافه لامیه.

رنج رکاب: اضافه لامیه بمعنی زحمت رکاب. اگر چوب رایت برکاب تکیه داده نشود ضبط آن مشکل است. حاصل اینکه توك چوب آنرا برکاب تکیه میدهند تا ضبط آن آسان شود اما در این زمان چیزی از چرم تهیه کرده و بقسمت جلو زین می پیچند و انتهای چوب پرچم را از آن میگذرانند تا ضبطش قابل باشد.

عتاب: سرزنش.

محصول بیت: رایت از زحمت گرد راه و از رنج رکاب بطریق عتاب و خطاب گفت.

من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده یارگاه سلطانیم

خواجه تاشانیم: در ترکی تحریف نموده «خواجه دش» گفته اند یعنی هر دو تاشان یا بنده یك آقائیم و الف و نون ادات جمع و یاء و میم ادات تکلم است. مصراع ثانی مصراع اول را بیان میکند.

محصول بیت: پرچم به پرده خطاب کرده میگوید من و تو بندگان یك آقا و خواجه ایم و از بندگان یارگاه پادشاهیم یعنی من و تو بنده یك پادشاه هستیم.

من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم

دمی: دم بمعنی نفس و ساعت و یاء حرف وحدت و مرادگفتن یك نفس و یك ساعت است.

نیاسودم: فعل نفی ماضی متکلم وحده.

گاه و بیگاه: وقت و بیوقت.

محصول بیت: پرچم میگوید من از خدمت یك نفس و یکساعت آسایش نکردم یعنی نایستادم و وقت و بی وقت در سفر بودم.

تو نه رنج آزموده نه حصار نه بیابان و باد گرد و غبار

رنج: زحمت.

آزموده: قسی از ماضی مقدر مخاطب و یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل.
حصار: بمعنی قلعه و منظور از «حصار آزمودن» اینست که وقتی میخواهند بحصار یورش ببرند پرچم را بقصد کوبیدن حصار برافراشته میکنند و کسانی که در داخل حصار محصورند تیر و تفتنگ و سنگ و غیره را بطرف پرچم می اندازند تا پرچم را سرتگون سازند و بدینجهت است که پرچم بیچاره سوراخ سوراخ میگردد خطاب به پرده میگوید غرض اینست که تو حصار نیازموده‌ای و من تمام این محنتها را کشیده‌ام.

بادگرده: در این کتاب این مقام اینچنین واقع گردیده اما اگر «گردباد» هم میگفت خللی بوزن وارد نمیشد و غالباً برای تعلیم است که معلوم شود اصل اینچنین تراکیب مزجی اضافه بوده است یعنی اصل «گردباد» و «گرداب» «بادگرد» و «آب‌گرد» بوده که بعداً گردباد و گرداب گفتند.

کسیکه اینها را بفتح کاف خوانده نمیدانسته است. (رد شمعی)
محصول بیت: به پرده میگوید تو نه زحمت آزمودنی (نیازمودنی) و نه جنگ حصار و بیابان دیده‌ای و نه بتو گردبادی تصادف کرده و نه تو را مثل من گرد پوشانده است. حاصل اینکه تو اصلاً مشقت ندیده‌ای.

قدم من بسعی پیشترست پس چرا عزت تو بیشترست

بسعی: باء حرف مصاحبت.

پیشتر: بمعنی جلوتر.

کسی که معنی «پیشتر» را اشدتر گفته غلط گفته است. فتدیر. (رد سروری)
عزت تو: اضافه لامیه است با یاء بطنی.

بیشتر: با یاء عربی بمعنی زیاده‌تر.

محصول بیت: پای من برای سعی و کوشش جلوترست زیرا پرچم را در جنگ و یورش حصار جلوتر میکشند پس چرا عزت و حرمت تو از من زیاده‌ترست.

تو بر بتدگان مه روئی با کنیزان یاسمن بویی

بربتدگان مه روئی: «بربتدگان» اضافه لامیه و اضافه اش به «مه‌روی» بیانی و «مه‌روی» وصف ترکیبی است بمعنی ماهروی و یاء ضمیر خطایست.

با کنیزان یاسمن بویی: «با» حرف مصاحبت و «کنیز» بمعنی جاریه (بفتح کاف عربی و کسر نون) و الف و نون ادات جمع و اضافه اش به «یاسمن بوی» بیانی و «یاسمن بو» وصف ترکیبی است و یاسمن و یاسمین بیک معنی است و یاء ضمیر خطاب میباشد.

محصول بیت: این بیت عزتی را که در بیت سابق مذکورست بیان میکند و به پرده میگوید که تو در نزد محبوبان ماهروی و جاریه‌های یاسمن بوی هستی. حاصل اینکه با زیبارویان مذکر و مؤنث مصاحب و مقارن هستی.

من فتاده بدست شاگردان بسفر پای بند و سرگردان

فتاده: تقدیرش افتاده‌ام.

بدست شاگردان: بام حرف صله و «دست شاگردان» اضافه لامیه و مراد از شاگردان خدمتکارانست.

بسفر: بام حرف ظرف.

پای بند: وصف ترکیبی بمعنی بندپاست.

سرگردان: در استعمالشان بمعنی متحیرست اما در اینجا مراد بحرکت آوردن باد و دیدن انواع زحمت است.

محصول بیت: پرچم میگوید قدر و قیمت مرا تمیدانند و بدست خدمتکاران افتاده‌ام یعنی از دستشان انواع حقارت و هوان میکشم و در سفر پای بند و سرگردان و سراسیمه میروم. حاصل اینکه بی‌پروایی در رنج و الم هستم.

گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم

محصول بیت: پرده تا این کلمات را از پرچم شنید جواب داد و گفت من سر بر آستانم نه همچون تو سر بر آسمان یعنی این حرمت و عزت من بسبب اینست که روی یرزمین دارم و تکبر نمیورزم و مانند خاک تواضع میکنم و مثل تو از کبر و غرور سر بر آسمان ندارم زیرا «من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله».

هر که بپهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد

بپهوده: بمعنی زائد و باطل و مفعول مقدم فعل «گردن افرازد» است.

افرازد: بمعنی بلند دارد و کنایه از تکبر و تعظیمست.

خویشتن: مفعول صریح و «بگردن» مفعول غیر صریح فعل «اندازد» و افعال «اندازد، افرازد» فعل مضارع مفرد غائبند.

محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید هر کسی بیجا و باطل و زائد تکبر و تعظم کند مثل اینست که از جان خود دست کشیده است یعنی بجهت ارتکاب به غرور و تکبر هلاک میشود زیرا تکبر صفتی است که فقط لایق خدا میباشد.

حکایت

یکی از صاحب‌دلان زور آزمائی را دید که بهم برآمده و در خشم شده و کف برده‌ان آورده گفت این را چه حالتست کسی گفت فلان دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگت بر میدارد و طاقت سخنی نمیآرد

زور آزمائی: وصف ترکیبی بمعنی زور آزماینده.

وا: ادات مفعول.